



زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۰۱ - ۱۳۷۸. شارح.  
نردبان شکسته: شرح توصیفی و تحلیلی دفتر اول و دوم مشنوی / نوشته‌ی عبدالحسین  
زرین کوب. - تهران: سخن، ۱۳۸۲.

ISBN 964 - 372 - 062 - 4

۵۱۸ ص.

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق. مشنوی - نقد و تفسیر. ۲. شعر  
فارسی - قرن ۷ ق. - تاریخ و نقد. الف، عنوان.

۸۵۱/۳۱

PIR ۵۳۰۱ / ۴۴ز

ز ش / ۸۴۹ م

۱۳۸۲

۱۳۸۲

۳۸۲ - ۳۰۷۲۹ م

کتابخانه ملی ایران

---

## نردبان شکسته

---

# فردبان شکسته

شرح توصیفی و تحلیلی دفتر اول و دوم مثنوی

---

♦  
دکتر عبدالحسین زرّین کوب



تهران - ۱۳۸۲



## فهرست

۷-۸	یادداشت ناشر
۹-۱۰	مقدمه
۱۳-۲۱۵	شرح توصیفی و تحلیلی دفتر اول مثنوی
۲۱۷-۴۷۰	شرح توصیفی و تحلیلی دفتر دوم مثنوی
۴۷۳-۴۸۱	یادداشتها
۴۸۲-۴۸۹	فهرست آیات
۴۹۰-۴۹۲	فهرست احادیث
۴۹۳-۵۱۸	فهرست ابیات

## یادداشت ناشر

زنده یاد استاد عبدالحسین زرین کوب یادداشتی (در خردادماه ۱۳۶۹) بر کتاب «پله پله تا ملاقات خدا» مرقوم داشته و چنین یادآور شده‌اند:

«خرسندم که سرانجام ردّ پایی هم - هر چند محوگونه و دشواریاب - از کتاب گم شده‌ی "نردبان آسمان" به دست آمد. اگر «فرزانه» بی صاحب احسان که آن نسخه به دستش افتاده است و برای بازدادنش از من مبلغی کرامند مطالبه می‌کند، به جای آن که برو تهمت نامقبول نهد آن نسخه‌ها را، همچنان که تهدید کرده است به نام خویش یا به هر نام دیگری که صاحبش چنان مبلغی را به‌وی می‌پردازد، چاپ فرماید، برای من مایه‌ی آسوده‌خاطری و حتی منت‌پذیری است. با فرسودگی و افسردگی که دارم بازسازی تمام آن اثر از روی بازمانده‌ی یادداشتهای پراکنده برای من اکنون کاری ناممکن به نظر می‌رسد...»

همان‌طور که استاد اشاره فرموده، آرزو داشته‌اند که آن کتاب به هر تقدیر چاپ شود و در اختیار دانش‌پژوهان قرار گیرد چون بازسازی آن برای ایشان کاری ناممکن به نظر می‌رسیده. اما در اواخر عمر مقداری از آن را تصادفاً در میان کارهای پراکنده باز می‌یابند و با وجود ناتوانی و فرسودگی، در اثر اصرار ما دو دفتر از آن یادداشتهای فراهم شد و نام آن را «نردبان شکسته» نهادند به جای «نردبان آسمان» که گم شده بود. متأسفانه در اثر بیماری و پریشانی و گرفتاریهای سفر به آمریکا برای معالجه، باز آن دو دفتر از دسترس پنهان شد و بازیابی آن در آن گیرودار دشوار می‌نمود. بعد از فوت ایشان هم در اثر

جابه‌جایی‌ها مدتی این اثر دور از دسترس بود، تا این‌که اخیراً همسر دانشمند استاد، خانم دکتر قمر آریان مؤرده‌ی یافته‌شدن آن را دادند. انتشارات سخن که بارها قول چاپ این اثر ارزنده را به‌علاقه‌مندان داده بود اقدام به چاپ آن کرد و اکنون خوشحالیم که کتاب «نردبان شکسته» که کاری ارزنده در تفسیر مثنوی مولانا است در اختیار دانش‌پژوهان قرار دارد.

این کار با همت والای بانوی دقیق‌النظر خانم فاطمه زندی که از شاگردان استاد زرین‌کوب بوده‌اند انجام پذیرفته است که تنظیم و سرپرستی چاپ و تهیه‌ی فهرستهای آن را به‌انجام رسانده‌اند و صمیمانه از زحمات ایشان قدردانی می‌کنیم.

علی اصغر علمی

## مقدمه

ماجرای کتاب «نردبان آسمان» را که اینک بنام «نردبان شکسته» طبع می‌شود - و تفسیری بدیع و آموزنده از دو جلد اول مثنوی شریف است - ناشر محترم در مقدمه خویش آورده‌اند.

باری بعد از فوت استاد، کتابخانه بنا به وصیت خودشان با انبوه یادداشت‌ها دربارهٔ مباحث مختلف - ادیان، فلسفه - تاریخ - نقد ادبی، عرفان، تصوف، ادبیات و بسیاری مسائل دیگر، به‌دائرةالمعارف بزرگ اسلامی اهداء شد و تاکنون که پنجمین سال وفات ایشان را می‌گذرانیم، هنوز چیزی از آنها تنظیم و منتشر نشده است. امید است به‌همت اولیای دائرةالمعارف و برادرزاده فرهیختهٔ ایشان آقای دکتر روزبه زرین‌کوب این کار هرچه زودتر سر و سامانی پیدا کند.

اینجانب با تفحص در قسمتی از این یادداشت‌ها که در منزل بود موفق شدم جزواتی دربارهٔ فردوسی، سعدی و خاقانی به همت ناشر آثار ایشان منتشر نمایم و این اواخر در بین قسمتی از اوراق این یادداشتها موفق بیافتن نسخه دستنویس تفسیر دو جلد از شش جلد مثنوی شریف شدم که بعد از رجوع به‌تمام آثار عرفانی منتشر شده ایشان یقین کردم که این دو جلد، پیش‌نویس دو جلد از همان کتاب است که از دفتر ایشان ریوده شده است. آنرا تسلیم ناشر محترم و دوست عزیزمان آقای علی‌اصغر علمی کردم که به همت ایشان

منتشر می‌شود.

بدیهی است این دست‌نوشته‌ها بسیار نامرتب و درهم بود و تنظیم آنها مرهون درایت و همت سرکار خانم فاطمه زندی است که سالها در کار تنظیم آثار ایشان و ترتیب مراجع و مآخذ و غلط‌گیری دقیق بذل جهد می‌کنند. من و همسر همیشه ایشان را به چشم فرزندی می‌دیدیم و از همکاری ایشان که بیشتر محبت و شوق راهبر آنست سپاسگزار بودیم. برای ایشان آرزوی سلامت و سعادت و در کارهایشان امید توفیق دارم.

باری برای حسن ختام این چندسطر گفتار همسر فقیدم را درباره مولانا در اینجا می‌آورم:

«اگر مولانا در عصر ما می‌زیست، شاید در کسوت یک مهاتما گاندی، یک مهاتما گاندی مسلمان، منادی یک حیات تازه برای تمام عالم می‌شد.»

قمر آریان

بهمن‌ماه ۱۳۸۲



این کتاب مثنوی کتابی است که عارف راز آشنا آن را نردبان آسمان تلقی می‌کند و با طی کردن و درنوردیدن پله‌های نورانی حکایات و دلالات آن، خود را به اوج حقایق بالا می‌کشد و آن چه را در افق محدود دنیای خاک نمی‌تواند ادراک کند، از قله‌ی این نردبان بی‌انتهای روحانی به‌زیر نظر درمی‌آورد. با آن‌که گوینده‌ی کتاب به حکم استغنائی طبع بلند خویش آن را غالباً به عنوانی این‌گونه ساده می‌خواند، جوینده‌ی هشیار که سرّ قصه و روح معنی را در ورای وزن و نظم ظاهر ادراک می‌نماید، اهمّیت فوق‌العاده‌ی آن را از همان آغاز درمی‌یابد و آن را بررغم این نام ساده‌یی که دارد در تمام آفاق ادراک و اندیشه‌ی بشری از بسیاری جهات بی‌نظیر می‌یابد. از این رو می‌داند که بدون نفوذ در دنیای اسرار گوینده هرگز تنها، و به دستاویز ادب فارسی که شاید احیاناً از سرخامی و رعونت در آن دعوی استادی می‌کند یا به مجرد حکمت و دانش اصحاب نظر که قبول عامه شاید وی را در آن باب به تقریب غرور و شبهه اهل داعیه کرده باشد، نمی‌توان به سرّ اثری چنین عظیم که نزد صاحب‌نظران و بر وفق قول مولانا - بسی هیچ پرده‌پوشی و بسی هیچ خودستایی - «اصول اصول دین در کشف اسرار و وصول و یقین» محسوب است راه یافت و پیدا است که بحث تحلیلی بر مثنوی درینجا، اگر نیز توفیقی اندک در نقد و تحلیل پاره‌یی لطایف آن حاصل کند هرگز نمی‌تواند مدعی یا طالب احاطه بر تمام دقایق کتابی باشد که هر چند در ظاهر جز یک منظومه‌ی تعلیمی صوفیانه - وگر چند در حد کمالی باشد که نیل به بیش از آن شاید از حد طاقت بشر خارج است - نیست، در معنی تمام لطایف آن در حوصله‌ی عبارت نمی‌گنجد و تا جریبنده

دین هر چند اصولی دارد اصول اصول آن کشف و یقین است و آن سرّی است که در حوصله‌ی بحث متکلمان نمی‌گنجد خاص صدیقان است و جز با فنای از خودی و تجربه‌ی نور باطن به حقیقت آن دست نمی‌توان یافت.

این نکته که هدف مثنوی را هم مولانا درین بیان، کشف اسرار وصول و یقین می‌خواند معلوم می‌دارد که آن چه در نزد وی مطرح است به فقه فقیهان و برهان متکلمان اهل شرع محدود نیست امریست که تعلق به خداوند دارد و درک آن با قیل و قال اهل مدرسه و برهان و قیاس اصحاب و سوسه حاصل نمی‌شود لابد از تزکیه‌ی قلب و تصفیه‌ی باطن به دست می‌آید و مولانا که خود بعد از سالها تعلیم و تعلم در آن چه به علم برهانی و معرفت رسمی مربوط بود سرانجام تحت تأثیر عوامل روحانی مختلف که ملاقات با شمس تبریز از مهمترین آنهاست از سیطره‌ی دنیای قیل و قال رهایی یافته است و به آن چه غایت هر علم و مقصد هر جستجو محسوبست، نایل شده است می‌خواهد در مثنوی، طرح یک فقه اکبر الهی را که همان غایت جمیع علوم انسانی و حاصل تمام معارف دینی است عرضه کند. از این رو وقتی مثنوی را فقه اکبر خداوند، شرع ازهر، و برهان اظهر او نام می‌نهد در عین حال به آن چه نزد امام غزالی یک علم دنیوی محسوبست از سر حقارت نمی‌نگرد اما خود او، هر چه را علم دنیوی است و با علم بحثی و عقل جزوی سروکار دارد پس پشت می‌نهد و به آنسوی این علم‌ها که ورای مدرسه و قیل و قال مسأله واقع است نظر دارد. تعبیر «فقه‌الله» را هم باید از کلام منسوب به ابوبکر شبلی صوفی معروف بغداد اخذ کرده باشد که می‌گوید: «سی سال فقه و حدیث خواندم تا آفتابم از سینه برآمد پس به درگاه آن استادان شدم که هاتوا فقه الله بیابید و از علم‌الله چیزی باز گوید کس چیزی ندانست گفت».

در عین حال وقتی مولانا کتاب خود رافقه اکبر الهی می‌خواند پیداست که آن را به صورت یک دفتر شعر نمی‌نگرد یک مجموعه‌ی الهام ربانی تلقی می‌کند چنان که ابن عربی هم که کتاب فصوص الحکم را از سایر آثار خویش برتر شمرده توصیه می‌کند که آن را هرگز با هیچ کتاب دیگر و حتی با هیچ اثر دیگر وی در یک مجموع

نیارند. پیداست که این اثر خود را از مقوله‌ی علم دیگر، علم لدنی، می‌پندارد و عبث نیست که آن را به مقام محمدی منسوب می‌نماید. از یک روایت هم که در مناقب العارفین افلاکی مذکورست، بر می‌آید که مولانا نیز در مثنوی به همین نظر می‌نگرد. به موجب این روایت چون بعضی از علمای قونیه بر سلطان ولد اعتراض کرده بودند که باران مولانا مثنوی را به چه سبب قرآن می‌شمارند، مولانا با خشم و عتاب گفته بود چرا نباشد؟ و آن کس که با طرز بیان مولانا آشنایی دارد می‌داند که این جا مراد وی باید آن باشد که آن چه این جا هست از قرآن است و آن که از طریق قرآن تلقی علم می‌کند از روی هوی سخن نمی‌گوید و کلام او را شعر مجرد نمی‌توان خواند. در واقع این طرز تلقی مولانا از مثنوی به خاطر اشتغال آن بر دقایق تفسیر و سرّ قرآن کریم است. که صوفیه شعر اولیا را به همین چشم می‌نگریسته‌اند و گوینده‌ی مثنوی هم چون کتاب خویش را به سبب همین اشتغالش بر اسرار و رموز قرآن از منبع وحی و «علم من لدن» جدا نمی‌یابد آن را همچون نوری الهی تلقی می‌کند و تمثیل قرآن (۳۵/۲۴) را در باب مصباح و مشکاة در باب آن نیز صادق می‌یابد.

به علاوه از این نکته که آن را در همین دیباچه‌ی اولین دفتر در نزد ابناء هذا السبیل که سالکان طریق مرادند، به چشمه‌ی سلسبیل تشبیه می‌کند و باز همچون نیل مصرش برای اهل ایمان آبشخوری گوارنده و در پیش اهل کفر مایه‌ی حسرت و عذاب نشان می‌دهد، پیداست که خود وی از روی حکمت و بصیرت تجربی به وجود کسانی هم که شاید از این سر چشمه‌ی الهام الهی به سبب فسق و ضلال خویش گمرهی یابند، توجه دارد و چون می‌داند که ورای آن چه اهل معنی از آن ادراک می‌کنند، اهل ظاهر هم از آن نصیب خویش می‌جویند و بسا که بعضی نیز در فهم آن به خطا و ضلال دچار آیند، آرزو می‌کند جز پاکان و پاک‌بینان در آن ننگرند و باطل هرگز در آن راه پیدا نکند و خداوند هم آن را از دستبرد بوالفضولان نگهدارد. با آن که تعدادی از این اوصاف که درباره‌ی مثنوی بر می‌شمرد مأخوذ از قرآن و اوصاف آنست، از ذکر اوصاف دیگر آن که در واقع ناظر به ارتباط و انتساب آنست.

کلام الهی است، خودداری می‌کند و ظاهراً برای آن که متهم به دعویگری نشود از آبگیر به یک جرعه و از خرمن به یک کف گندم اقتضار می‌ورزد و در آن چه می‌گوید نیز دعوی باطل ندارد و چون به هر صورت کلام خود را صدای نی می‌داند که جز آهنگ نوای آن کس را که در وی می‌دمد بیرون نمی‌دهد، وی از خودی خود در آن جا نشانی نمی‌یابد و وقتی آن را نفحه‌ی الهی می‌شمرد چگونه می‌تواند از انتساب آن چه در اوصاف کلام حق قابل قبول است در حق آن مضایقه کند؟

به هر حال جوش اسرار و معانی که در مثنوی هست نشان می‌دهد که کلام مولانا مخصوصاً از نظرگاه کسانی که وی آنها را «ابناء هذا السبیل» می‌خواند از آن‌گونه است که به تعبیر پسرش، سلطان ولد، بر خلاف کلام شعرا خودنمایی نیست خدا نمایی است و این جاست که گوینده در امواج صدای خویش محو می‌شود و صدای وی برای آن کس که خود را به امواج معانی و اسرار آن تسلیم می‌کند ندایی غیبی می‌شود که انسان را به آن چه ماورای عالم ارضی است دعوت می‌کند و آن کس که با راز وی آشنایی دارد در عروج به این افق‌های نورانی که از امواج کلام بر روی وی گشاده می‌شود احساس چیزی شبیه به «بی‌وزنی» می‌کند و خود را مثل همان نی که مثنوی از حکایت و شکایت آن آغاز می‌شود از خودی خود خالی می‌یابد و با ماورای خودی مربوط احساس می‌کند.

ازین رو وقتی انسان، مثنوی را با آن نظر که اهل مقامات طریقت و سالکان سبیل حقیقت در آن می‌نگرند می‌خواند در عین حال احساس رویش می‌کند: احساس نیی که هر چند از نیستان اصلی جدا مانده است باز شیرهی نباتی که مایه‌ی حیات اوست از همان نوع که در نیستانش پرورش می‌داده است به نوعی مرموز اما قابل احساس در وجودش جریان دارد و همچنان او را رشد و نمو می‌دهد. این رویش روحانی حتی در صدای این نی هم هست، و از همان جا که این شکایت پرشور از نی سحرآمیز مولانا بر می‌آید انسان احساس می‌کند که او نیز با نی در می‌آمیزد، بزرگ می‌شود، رشد و رویش می‌یابد، به پرواز در می‌آید و پله پله با هر بیت و هر حکایت و هر دفترش به افق‌های روشن‌تر بالا می‌رود. در آن جا شاید هم می‌پندارد

تمام عالم را زیر پای خویش دارد و روح کوچک و محدود او چنان تمام عالم نامحدود را پر می‌کند که گویی با تمام کاینات و با سراسر عالم هستی یکی می‌شود. یک لحظه به نظرش می‌آید که حتی از مجموع تمام کاینات هم در می‌گذرد و در رؤیایی درخشان که صفای جوهر شعر و عظمت از خود رهایی ناشی از تلقین گوینده، وی را در آن غوطه می‌دهد در یک لمحّه می‌پندارد که دیگر خودش نیست اما آن چه هست نیز جز خود او نیست همه چیز اوست و بیرون از او هم هیچ «همه» بی نیست که بتواند وی را محدود کند و نقطه‌ی پایان (= ۰) را در کنار وجود وی نقش بزند.

آن چه در شکایت این نی هست شاید بارها خواننده بی را که مثل او به دنیای عظیم مثنوی نفوذ کرده باشد تا پایان کتاب در همین حالت بی خودی، در این اقلیم اثیری و بی وزنی نگه می‌دارد و با امواج احساس و تخیل پر هیجان گوینده در یک دنیای فراموش شده - دنیای عارفان، زاهدان، و صوفیان راستین - سیر می‌دهد. در ورطه‌های اسرار حکمت و عرفان و در لجه‌های تسلیم و توکل ایمان برهنه می‌کند و می‌شوید. بدین گونه هر لحظه ولادت دیگری برای او دست می‌دهد و هر ولادت دیگر جنبش و رویش تازه‌ای به وجودش می‌بخشد که در عین حال تمام فراخنای یک «بی پایان» واقعی را در آن تجربه می‌کند. اگر یک لحظه احساس ملالی در این احوال هست آن جاست که انسان به خود می‌آید و پیوند خود را از بی خودی و بی‌پایانی می‌گسلد در این حال ناله‌ی نی در وجودش به خاموشی گراییده است و در واقع آن ملالی که احساس خلأ پوچی را در وجود وی بر می‌انگیزد نشانه‌ی بازگشت وی به «خودی» است. نشانه‌ی بازگشت به خواهش‌ها و نیازهایی است که آهنگ نی مولانا آن را در امواج فراموشی‌ها و از خود رهایی‌های وی فرو شسته بود.

در دنیایی که نی مثنوی و تمام آفاق بی‌پایان آن انسان را به خود می‌خواند همه چیز مثل همین نی حیات دارد، همه چیز با وی حرف می‌زند و همه چیز در وی غرق می‌شود. صدای نی که بارها در او جز یک شور و هیجان زودگذر بر نینگ‌خته - بود در همان اولین قدم که به آفاق این دنیای بی‌خودی می‌گذارد تأثیر دیگری دارد.

آن چه از آن به گوش می آید آهنگ یک موسیقی دوردست نیست حکایت روح اوست. شکایت روح انسانیت است که در دنیای بیگانه‌ی بیگانگان، در بین کسانی که بی اعتنا از کنارش می‌گذرند و به آن چه در درون جان اوست اهمیتی نمی‌دهند، خود را تنها، فرونهاد، و از یاد رفته می‌یابد. این شکایت در گوش او که با روح مثنوی و با دنیایی که غرق در نور حیات معنوی است آشنایی دارد، شوق و درد فراموش شده‌ی راکه یاد آور لحظه‌های گریز از خویش، گریز از دنیای بیرون و افق‌های ناپایدار حسی است زنده می‌کند و او را به آنسوی حس، به آن چه در ورای دنیای طبیعت، جانش را مسحور می‌دارد می‌خواند اما در یک ملحد، یک غریبه، و یک خذلان زده‌ی عاری از شوق و درد که با آنسوی دنیای طبع هیچ‌گونه ارتباطی ندارد بسا که جز احساس نوعی تنهایی و غربت زدگی که کاشف از پوچی علاج‌ناپذیر حیات «انسان بهیمی» به نظر می‌رسد هیچ احساس دیگری را بیدار نمی‌کند. برای او دنیای مثنوی شاید به همین سبب که یک پناهگاه روحانی در یک نقطه‌ی از خود رهایی است لطف و جاذبه‌ی دارد اما برای آن‌کس که تصویری از دنیای ماورای حس ندارد این چنین دنیایی جز یک پندار سرد ملال‌انگیز چه خواهد بود؟ با این همه او نیز اگر این شکایت نی را در وجود خود حس نکند و آن را زبان روح و جان نیابد باز بی آن که آن را از پرده‌ی گوش گوینده‌ی مثنوی بشنود نمی‌تواند در دنیای سحرآمیز مولانا نفوذ کند و همچون یک پژوهنده‌ی حقیقت‌جوی تمام محتوای مثنوی را چنان که هست ادراک نماید.

این که خود مولانا این اثر عظیم شعر و عرفان و شور و هیجان را «اصول اصول دین» می‌خواند به یک تعبیر نیز از آن روست که وی جوهر دین را همان رابطه‌ی می‌یابد که پیام نی آن را بین انسان و خدای او، بین روح جزئی و کل کاینات برقرار می‌کند و سراسر مثنوی که در دنباله‌ی شکایت و حکایت نی آمده است نیز چیزی جز این نیست. اگر وی اثر خویش را همچون تقریری از شکایت نی تلقی می‌کند حاکی از آن است که تجربه‌ی عرفانی و هنری او نه فقط این اثر را از زندگی خود او جدا می‌کند بلکه خواننده را هم تا آنگاه که برای نفوذ در دنیای روحانی او تجربه‌ی

عرفانی - از خود رهایی - حاصل نکرده باشد از وی جدا می‌دارد. نی او هم که نی «چوپان» است در عین حال رمز و مظهر الهام نبوت - که نزد وی اولیاء وارث آن به شمارند - نیز هست، نه فقط بدان سبب که چوپانی هم نوعی ارتباط با عالم پیغمبری دارد، بلکه مخصوصاً بدان جهت که دمیدن در نی، تعبیری از نفحه‌ی الهی است که هم به انسان عادی روح و حیات می‌دهد و هم انسان کامل را از الهام ربانی فیض یاب می‌نماید.

خواننده‌یی که خود را در افق‌های نورانی پایان‌ناپذیر مثنوی از تنگنای عالم حس برتر می‌یابد بدون شک آن‌جا که هنوز خود را و مثنوی را از هم «تمییز» می‌کند ناچار با این سؤال مواجه می‌شود که این پله‌های نورانی را کدام شور و شوق به وجود آورده است و کدام اندیشه و احساس در ورای حال آن‌گوینده‌یی بوده است که از خود خالی بودنش وجود او را به «نی‌گویای خاموشی» تبدیل کرده است تا آن‌چه از دهان وی بیرون می‌آید انعکاس صدای حق باشد و مثل امر حق که در کلمه‌ی «کن» تجسم دارد به ایجاد و ابداع این دنیای نورو این عالم پایان‌ناپذیر ذوق و شناخت منجر شده است؟

به این سؤال بر لب نیامده است که گوینده‌ی مثنوی در همین دیباچه‌ی عربی دفتر اول، در دنباله‌ی آن‌چه در باب اوصاف مثنوی بیان کرده است پاسخ می‌دهد و پاسخ او همان حالت خاکبازی و نیاز درویشانه را دارد که در مورد صنعت شاعری خویش داشت: بنده‌ی ضعیف محتاج به رحمت خدای تعالی، محمد بن محمد بن حسین بلخی که این هدیه را خداوند از وی قبول کناد چنین گوید که من در «تطویل» این منظوم که در قالب مثنوی است و مشتمل بر غرایب و نوادر است و مقالات روشن و دلالات ارزمند را شامل، و طریقه‌ی زاهدان و حدیقه‌ی عابدان را متضمن است و در عین آن‌که مبانی آن کوتاه و اندک می‌نماید معانی آن بلند و پرمایه است، جهد خویش بکار بستم و این کار را به درخواست خداوندگار و تکیه گاه و معتمد خویش که جسم مرا در حکم جان است و دوستی او ذخیره‌ی امروز و فردای من است، انجام دادم و او آن شیخ است که قدوه‌ی عارفان و امام اهل هدی و نی است.

پناهگاه خلق عالم و امین قلوب و عقول مردم، ودیعه‌ی خداوند در بین خلق وی و گزیده‌ی وی در بین آفریدگان اوست و او خود در حکم تمام وصایایی است که خداوند در مورد نبیّ خویش کرد و همچون تمام رازهایی است که وی نزد صفی خویش سپرد، هم کلید خزاین عرش و هم امین گنجینه‌های فرش اوست و او ابوالفضایل حسام الحق والدین حسن بن محمد بن حسن معروف به ابن اخی ترک است...

در این طرفه بیان که در مورد مثنوی آمیخته با توصیفی شایسته‌ی کلام الهی، و نسبت به حسام‌الدین مشتمل بر توابعی شایسته‌ی یک مرشد عارف و یک انسان کامل است، مولانا هم درباره‌ی محتوای مثنوی و هم درباره‌ی آن چه موجب به وجود آمدنش شد سخن می‌گوید جالب آنست که وقتی وی درباره‌ی خود سخن می‌گوید هیچ اشارت به آن دعویها و داستانها که بعدها اصحاب و احفاد او درباره‌ی خاندانش کرده‌اند ندارد و هر چند جای آن نیست اما اگر در نسب و نژاد وی بعضی از این روایات درست می‌بود لابد در ذکر نام و نسبت وی به نحوی انعکاس می‌یافت این هم که در این نام و نسب، خود را بلخی می‌خواند نه رومی، نشان می‌دهد که با وجود طول اقامت در روم خود را همچنان اهل خراسان می‌داند نه منسوب به دیار روم. اما در بیان آن چه موجب به وجود آمدن مثنوی شد آن جا که می‌گوید در تطویل منظوم مثنوی جهد خویش به کار بستم، مؤید آن روایت معروف افلاکی است که بر موجب آن مولانا قبل از آن که حسام‌الدین چلبی، مرید محبوب وی، به نظم آوردن کتابی شبیه به الهی‌نامه‌ی سنایی - حدیقة الحقیقه - راز وی به جدّ در خواست کند، خود مثنوی کوتاه را - در وزن مصیبت‌نامه‌ی عطار - که شامل هجده بیت آغاز مثنوی و آن چه بعدها نی‌نامه‌ی مثنوی خوانده شد، به صرافت طبع خویش نظم کرده بود و استدعای آمیخته به ابرام و اصرار حسام‌الدین فقط موجب آن شد که وی به اتمام و یا به تعبیر خودش به «تطویل» آن پردازد.

اما با آن که مثنوی راز جهت معانی که به اعتقاد خود وی از الهام ربانی ناشی و همچون نفعه‌ی بود که «نایی» غیب در وجود از خویشتن خالی گشته‌ی او